



آرزو جمالی

شبی که مداد سیاهم را
به دست گرفتم
زنی
تمام احساسش را
درکمد دیواری حلق آویز کرد
رژهای جیغ قرمز

دامن های گلدار و بلند
چقدربه من نمایند
من
سالهاست
اینگونه،
شاعرم



زهره یغمور

جرعه جرعه زندگی را نوش کن
حرف دل را عاشقانه گوش کن

تا که هستی زندگی را زیست کن
بی خیال از رفته و از نیست کن

روی هم انبار کردی زندگی
تا به کی سر سختی و یک دندگی

عشق را در دل نهانش می کنی
دیده ها را دیده بانش میکنی

پس کجا صرف محبت می کنی
کی عزیزان را حمایت میکنی

عمر ما کوتاه و دنیا هم بخیل
مهرورزیدن نمی خواهد دلیل



چسبیده به ذهن و جامه ی تن
هستی

زیبایی و مطلوبِ سرودن هستی

با فلسفه ی حیاتِ خود درگیرم
شاید تو دلیلِ خلقتِ من هستی



سعیده اسماعیلی (تنها)

میان جفت ابرویت شبی پیوند می بندم
به لب هایت که میلرزد کمی لبخند می بندم

برای گرمی دستان تنهایت چه دلگرم
در دل را به روی سردی اسفند می بندم

اگر باشم کنار ساحل آرام آغوش
به روی موج غمهایت پل اسپند می بندم

هرازگاهی که می آیی برای دیدن اشکم
بجای خنده تلخت به لب ها قند می بندم

من و آغوش این خانه گریزانیم از مستی
و گاهی راه می را با دوصد ترفند می بندم

پربشانم از این دنیا که ما را سخت آورده
غمت را یک به یک روزی به دست بند می بندم



سیداحمد ثمین

ای گل سرخ من و سرو دل آرای چمن
ای که با عطر تن خود بدهی جان به بدن

لاله در دشت گرفته است ز رخسار تو رنگ
دلنواز از تو شده در همه جا دشت و دمن

هر نسیمی که گذر می کند از شهر شما
می کند عطر تو را عرضه بر این شامهء من

مردم شهر بدانند که این لطف خداست
تا که هستی به برم فارغم از رنج و محن

ای که درچشم منی خرمی صبح بهار
ای که چون شبنم پاکی تو بدستان سمن

سخت ، شعر و نگاهت همه بیت الغزل
است

کندوی شعر و غزل داری به لبها و دهن

میزند شرحی اندام تو طعنه به جنوب
زلف مشکین تو خنثی بکند مشک ختن

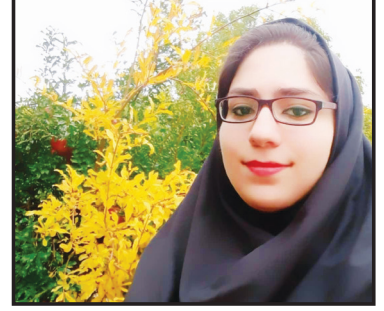
از همه خوبی خوبان تو نشانها داری
چکد از هر سر انگشت هنرمند تو فن

عدل و انصاف اگر بود به درگاه هنر
مستندساز تو اول شود اسکار و به کن

نیست تعداد هنرهای تودرحد و شمار
که فزون است کمالات تو از حرف و سخن

لطف و احسان شما چون دم عیسای مسیح
میدمد معرفت و زنده کند عشق به تن

یادتان کی برود از دل و احساس وجود
ای که بهتر ز بهشتی و جنانی و عدن



شیرین سلاحي

تو بگو من چه کنم با جگر سوخته ام
چشم های تر خود را به رخت دوخته ام

جای من باش و ببین بی تو چه دردی دارم

دستِ یخ کرده ای و صورتِ زردی دارم

جز تو دردِ دل من را چه کسی میداند

این همه شعر سرودم چه کسی میخواند

تا کجا باید از این فاصله دلگیر شوم

در جوانی ز غم دوری تو سیر شوم

چه کسی پاسخ این قلب مرا خواهد داد

میزنم از ته قلبم ز نبودت فریاد

همه ی دلخوشی من دو سه بیتی شعر است

داده ام هستی خود را ز نبودت از دست

من و این دفتر شعر و قلمم هم دردییم

خودمان را وسط قافیه ها گم کردیم



اشرف السادات کماني

پاییز و شروع مهرگان زیباییست
امروز تو باشی همه جا رویاییست
در مکتب عشق ، از خزان هیچ مگو
هر فصل شکوفا شدنت دنیاییست

هر بار برای تو انار آوردم
پاییز به رنگ نو بهار آوردم

از عشق بگو که با تو کمرنگ مباد
احساسِ قشنگِ انتظار آوردم

از بام جهان ابر که در دام انداخت
دم کرد و به توصیف نهانی پرداخت
آتش که گرفت جان پاییز از عشق
ترکیب زمستان و بهار از نو ساخت

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایند.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com

کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کماني